



• در آمد

حاج محمود صندوقچی یکی از نزدیکترین یاران شهید هاشمی است و لذا روایت او از سلوک فردی و اخلاقی و نیز توانایی های فرماندهی وی از دقت و صحت بالایی برخوردار است. در این گفتگو با گوشه‌هایی از زندگی شهید آشنا می‌شویم که در کمتر گفتگویی بدانها اشاره شده است.

■ «سلوک فردی و فرماندهی شهید هاشمی» در گفت و شنود

شاهد یاران با حاج سید محمود صندوقچی

با همه حتی اسرا رابطه پدران داشت ...

منصور آذین می‌تواند در این مورد اطلاعات بیشتری را در اختیارتان قرار دهد. این توضیحات مبین موقعیت آقای هاشمی قبل از حضورشان در جنگ است پس از انتخاب شدن آقای هاشمی به عنوان فرمانده ایشان به اتفاق دو اتوبوس رزمنده از تهران به سمت آبادان حرکت کردند و زمانی که به آبادان رسیدند، دو سه روزی از درگیری‌های خرمشهر گذشته بود و در واقع فعالیت آن‌ها در خرمشهر آغاز شد. هتل کاروانسرا بسیار بزرگ و از هتل‌های مصادره شده آن زمان بود. آقا سید مجتبی به همراه گروه فدائیان اسلام، آن هتل را به عنوان مقر خود انتخاب کردند. البته لازم به ذکر است که بگویم علاوه بر گروه فدائیان اسلام سایر گروه‌ها و رزمندگان هم در آن هتل اقامت داشتند.

در مورد نام گروه فدائیان اسلام بر ایمان توضیح دهید.

عوامل زیادی باعث این نام‌گذاری شده بود. تعدادی از بازماندگان گروه فدائیان اسلام که از گروه شهید نواب صفوی به جای مانده بودند، تحت تاثیر فعالیت‌های آقای خلخالی قرار گرفتند و از ایشان دعوت کردند تا به عنوان سرپرست جمعیت فدائیان اسلام، مسئولیت هدایت جمعیت فدائیان را برعهده بگیرد. همان طور که گفتیم آقای خلخالی، حکمی برای آقای هاشمی صادر کرد و همین مسئله باعث شد تا دیگران تصور کنند که آقای هاشمی هم جزو گروه فدائیان اسلام است. از طرفی بعضی از رزمندگان در مدرسه شهید نواب صفوی در آبادان مستقر بودند و عده‌ای به خاطر نام آن مدرسه تصور می‌کردند که آن گروه تازه استقرار یافته هم از اعضای فدائیان اسلام هستند. در این میان من به همراه ۶ نفر از جمله برادرم شهید سید رضا

بازرسی بدنی در اداره جات و ارگان‌ها تفاوت داشت. کمیته منطقه ۹، از بزرگ‌ترین و پرنفوذترین کمیته‌های انقلاب تهران بود و در ضلع جنوبی پارک شهر واقع شده بود. نفوذ آن به حدی بوده که دانشگاه تهران هم زیر پوشش این قرار گرفته بود. آقای هاشمی در ماجرای ضد انقلابیون کردستان، جهت یاری رساندن به شهید چمران همراه با تعدادی از نیروهای کمیته به

من و آقا سید مجتبی بچه محل بودیم. منزل پدری ایشان در میدان وحدت اسلامی (شاپور سابق) سر بازار چه قوام‌الدوله واقع شده بود. شهید هاشمی قبل از انقلاب یک مغازه پوشاک هم سر بازار چه‌نو داشت که در دوران بحبویه و بحران قبل از انقلاب با چند نفر از دوستان آنجا را به تعاونی اسلامی تغییر دادیم.

پاوه رفت و این ماجرا منجر به آشنایی آقای هاشمی با تعدادی از دوستان مشغول به فعالیت در کمیته‌های مناطق دیگر و همچنین زمینه‌ساز آشنایی با شهید چمران شد. خود من در آن ماجرا حضور نداشتم و جزئیات آن را از آقایان شهید هاشمی، شهید شاهرخ ضرغام، صادق ویسه و ارسلان گرجی شنیده‌ام. البته جناب سرهنگ

چگونه با فدائیان اسلام آشنا شدید؟

در مورد جریانی که (جنگ) حدود ۲۹ سال از آن می‌گذرد سعی می‌کنم آن قدر که حافظه‌ام یاری می‌کند، مطالبی را خدمتتان عرض کنم ان‌شاءالله که مفید واقع شود. در مورد برنامه فدائیان اسلام که در آبادان (هتل کاروانسرا) شکل گرفت، باید بگویم که این سازمان فدائیان اسلام از سازمان و تشکیلاتی که منتسب به شهید نواب صفوی بود متمایز بود. بنده به عنوان مسئول سابق ستاد فدائیان اسلام در آبادان و خرمشهر سعی می‌کنم با این توضیحات ابهاماتی را که در این مورد وجود دارند، برطرف کنم.

آن زمان گروهی از بچه‌های دادگاه مبارزه با مواد مخدر (اکثرا با بچه‌های کمیته ۹) به همراه تعدادی داوطلب به خواسته خود و بنا بر نیاز جبهه‌های جنگ و با حکمی که آقای خلخالی برایشان صادر کرد روانه خرمشهر و در آنجا مستقر شدند. قبل از حرکت به دنبال فرماندهی بودند که به مسائل جنگ و جبهه آشنایی کامل داشته باشد تا بتوانند با ایشان مشورت کنند. از این رو بچه‌ها آقا سید مجتبی هاشمی را به آقای خلخالی پیشنهاد کردند. آقای هاشمی آنموقع مسئول انتظامات کمیته منطقه ۹ یکی از بزرگترین کمیته‌های انقلاب آن زمان که به سرپرستی آیت‌الله خسروشاهی اداره می‌شد، و ایشان به عنوان سرپرست کمیته، مسئولیت هماهنگی با ارگان‌های مختلف را برعهده داشت و احکامشان را از آیت‌الله مهدوی کنی و حضرت امام می‌گرفت. همان‌طور که خدمتتان عرض کردم آقا سید مجتبی مسئول انتظامات کمیته منطقه ۹ بود با این توضیح که آن زمان مسئول انتظامات، فرماندهی عملیات کمیته را برعهده داشت و با انتظاماتی که در اذهان است مسئولیت حراست و



اسلام و اولین شرط ما برای کسانی که به جبهه می آمدند این بود که خارج از چهارچوب های سازمانی و گروهی، در آنجا سازمان دهی بشوند و بعد به خطوط مقدم جبهه بروند. خود سید مجتبی مسئول تدارکات و برنامه ریزی رزمندگان بود.

چگونه با شهید هاشمی آشنا شدید؟

من و آقا سید مجتبی بچه محل بودیم. منزل پدری ایشان در میدان وحدت اسلامی (شاپور سابق) سر بازارچه قوام الدوله واقع شده بود. شهید هاشمی قبل از انقلاب یک مغازه پوشاک هم سر بازارچه نو داشت که در دوران بحبوسه و بحران قبل از انقلاب با چند نفر از دوستان آنجا را به تعاونی اسلامی تغییر دادیم. مردم تا حدودی از نظر ارزاق در مشکل و مضیقه بودند. برای مثال ما مرغ را به قیمت ۱۲ تومان می خریدیم و به قیمت ۱۱ تومان به مردم می فروختیم. جالب این بود که کسان دیگری که به این کار مشغول بودند، آخر شب سود حاصل از فروش و ما چند نفر زیان را محاسبه می کردیم. البته بعدا به تعداد افراد خیر در این مجموعه اضافه شد و ما از این طریق در خدمت مردم بودیم. از طرفی هم پایگاهی تشکیل شده بود تا از طریق آن یکدیگر را در جریان مسائل انقلاب قرار دهیم و به نوعی

من فراست مؤمن را به وضوح در او می دیدم، تقوی و دینداری ایشان هم قابل ستایش بود. به دستور ایشان یکی از بزرگ ترین سنگرها، برای اقامه نماز و دعا تعیین می شد. بعضی وقتها در مقر یا جبهه دعای کمیل را با صدای رساتی که داشت تلاوت می کرد.

آنجا محل تجمع نیروهای انقلابی شده بود. از ماجرای اعزام شدت نامه به جبهه برایمان بگوئید. من در خیابان دروازه دولت در کار پوشاک بودم. یک روز پشت میز مشغول فروش جنس بودم که خانمی از مشتریان سابقم که اهل خرمشهر بود، داخل مغازه شد. ایشان سالی یکی دو بار برای خرید به تهران می آمد و چون یکی از بستگانش نزدیک مغازه من بود، عمده خریدش را از من می کرد. ایشان از من لباس مشکی خواست. پرسیدم: «چرا لباس مشکی؟» گفت: «شوهرم و برادرم را کشتند و خواهرم را بردند.» بعد از رفتن این

سازمان های ذریع به امضای من می رسید. مسئله فدائیان اسلام بعد از انحلال در آبادان به فراموشی سپرده شد، چون کسی نبود آن را دنبال کند. ما نه از سپاه بودیم نه از ارتش، بلکه نیروی مردمی بودیم که به هیچ ارگانی وابستگی نداشتیم؛ ادعایی هم نداشتیم. گروهی هم نبود که پیگیری این جریان برایش منفعتی داشته باشد. ما مسئله جنگ را فقط دفاع از میهن نمی دانستیم و

برایمان یک مسئله اعتقادی بود و برای دفاع از سرزمین و عقاید اسلامی رفته بودیم. این دو به عنوان امانتی دست ما سپرده شده بود. از طرف دیگر آقای حاج ابوالقاسم رفیعی که جزو جمعیت فدائیان اسلام بود، جوانان علاقمند به حضور در جبهه را جذب می کرد. دفتر فدائیان اسلام در خیابان نیروی هوایی بود.

در ابتدای جنگ بسیج، سپاه و ارتش قدرت چندانی نداشتند و گروه فدائیان اسلام یکی از قطب های اصلی، جهت جذب نیروهای مردمی به شمار می آمد. همان طور که می دانید بعد از پیروزی انقلاب عده ای برای انحلال ارتش شکارهایی می دادند، از این رو نیروهای خودجوش به پا خاسته بودند. برای مثال یک گروه به سرپرستی حاج آقا طهماسبی به اسم فدائیان امام تشکیل شده بود، ولی بعد از شکل گرفتن بسیج و سپاه دیگر از آنها خبری نشنیدیم. اگر شهید چمران برنامه پایه گذاری جنگ های نامنظم خوزستان را نگذاشته بود، نیروهای مردمی که در آنجا به سرپرستی ایشان مستقر بودند نمی توانستند حرکتی انجام دهند. در آنجا خود حاج ابوالقاسم رفیعی گروهایی را می فرستاد و در ضمن از سربزرگ فدائیان اسلام استفاده می کرد.

از سربزرگ های شما هم استفاده می کردند؟

خیر، از سربزرگ های خود جمعیت فدائیان اسلام استفاده می کردند. پس این خود دلیلی است برای اینکه نشان دهد شما از فدائیان اسلام نیستید.

برای مثال آنها برای ما نامه می فرستادند که: «این گروه به سرپرستی آقای ایکس خدمت شما می رسند، اقدامات لازم را انجام دهید.» وقتی خود نیروها می آمدند و از آنان استئوال می کردیم که آیا شما از فدائیان اسلام هستید؟ در جواب می گفتند: «خیر، ما در محل باخبر شدیم که از این طریق می توانیم به جبهه اعزام شویم.» ممکن بود در این بین، عده ای هم به صورت سازمانی عضو گروه شده باشند به این شکل که از طرفی در این میان یک گروه به عنوان وفاداران به سرپرستی حاج آقا رفیعی با یک گروه دیگر به عنوان وفاداران شهید نواب صفوی با هم تشکیلاتی جدا داشتند. مطالبی که عرض کردم مقدمه ای بود راجع به چگونگی نام گذاری فدائیان

صندوق چی، شهید یزدانی و بچه های هوانیروز اصفهان، با قطار به اهواز رفتیم سپس از اهواز به سمت ماهشهر حرکت کردیم. از آنجائی که ما جزو نیروهای مردمی و عادی بودیم نمی توانستیم به آبادان برویم از این رو با همراهی و برقراری ارتباط با عده ای دیگر به سمت آبادان راهی شدیم و پس از ورودمان در مدرسه ای که منتسب به گروه فدائیان اسلام بود (البته نام آن را به خاطر ندارم) مستقر شدیم. عواملی که ذکر کردم، همه و همه دست به دست هم داد تا دیگران تصور کنند که این گروه همان گروه فدائیان اسلام است. ما بچه های متدینی بودیم و از فعالیت های گروه فدائیان باخبر بودیم و به آنها تعلق خاطر هم داشتیم.

آیا سید مجتبی هاشمی هم وابستگی قبلی به فدائیان اسلام نداشتند، شما چگونه؟

خیر، هیچ وابستگی نداشتیم فقط اسمشان را از گوشه و کنار به عنوان بزرگان تاریخ سیاسی مملکت شنیده بودیم، ولی به عنوان سازمان به آنها وابستگی نداشتیم. آن زمان وقتی از شخصیت های مبارز و انقلابی صحبت به میان می آمد، نام شهید نواب صفوی هم ذکر می شد. همه ما قردان فعالیت های فدائیان اسلام بودیم. من مسئول ستاد فدائیان اسلام بودم و اسم ستاد عملیاتی فدائیان هم به پیشنهاد خودم بود و بعد از آن طی مکاتباتی که مکررا با ارتش و نیروهای دیگر در منطقه داشتیم و از این عنوان (فدائیان اسلام) استفاده می کردیم، این اسم جا افتاد.

ظاهرا عده ای برای گروه خود مهر درست کرده و علامت فدائیان اسلام را هم زده بودند. شهید مجتبی هاشمی گفته بود که آن مهر مورد قبول نیست و کارتهائی که ما صادر می کنیم باید حتما مهر گروه ما را داشته باشد.

با توجه به موقعیت جنگ و حضور خود آقای هاشمی در منطقه عملیاتی، ۹۵ درصد مکاتبات با ارگان ها و





خانم با خود فکر کردم که: «خب! من اینجا نشستام تا دشمن به اینجا بیاید و زن و بچه و خواهرم را جلوی چشمم ببرد؟! این بود که وقتی به خانه رفتم، با اخوی که دو سه سال از من کوچکتر بود، صحبت کردم و گفتم: «به جبهه می‌آیی؟» گفت: «برویم.» با چند تن از هم محلی‌هایمان هم صحبت کردیم و وقتی دیدیم آمادگی دارند، مقدمات را فراهم کردیم. جالب این بود که من حتی به سربازی هم نرفته بودم. اول معافی موقت داشتم و بعد هم معافی دائم به من داده بودند، از این رو به سراغ افسری در میدان شاپور رفتم. به ایشان گفتم ما دوره ندیده‌ایم و در ضمن عازم جبهه هستیم. ایشان امتحان دوره آموزش نظامی را در دانشگاه افسری برایشان مهیا کرد و این خود زمینه‌ساز حضور من در جبهه بود تا روزی که به آبادان رفتم. به نظر من هر کسی تقدیر و سرنوشتی دارد که باید مسیر سرنوشتش را در زندگی طی کند.

ما نه از سپاه بودیم نه از ارتش، بلکه نیروئی مردمی بودیم که به هیچ ارگانی وابستگی نداشتیم؛ ادعایی هم نداشتیم. ما مسئله جنگ را فقط دفاع از میهن نمی‌دانستیم و برایمان یک مسئله اعتقادی بود و برای دفاع از سرزمین و عقاید اسلامی رفته بودیم.

شما از چه زمانی به شهید هاشمی در جنگ ملحق شدید؟

حدوداً اواخر مهرماه، ۲۷ روز از آغاز جنگ گذشته بود که به اتفاق اخوی (شهید سید رضا صندوقچی) و چند نفر از دوستان از جمله آقا رضا سلیمانپور، محمدرضا ابراهیم، شهید محمد یزدانی و جانباز آقا داوود نارنجی نژاد (بچه‌های هوانیروز) به آبادان رفتم.

آیا در هتل کاروانسرا به شهید هاشمی ملحق شدید؟
خیر، ابتدا در مدرسه‌ای مستقر شدیم و می‌خواستیم با بچه‌های هوانیروز وارد جبهه شویم، آقای رضا سلیمانپور به هتل کاروانسرا رفته بود و از آنجا با آقای هاشمی دیدار کرد. ایشان از حضور ما مطلع شد و بعد

به دعوت و اصرار ایشان برای همکاری به هتل کاروانسرا رفتیم. در آنجا گروه‌های مختلفی رفت و آمد می‌کردند همان شب اول اقامت، جلسه‌ای ترتیب دادیم تا به درخواست شهید هاشمی نظم و ترتیبی به اوضاع بدهیم. مسئولیت‌ها تقسیم و به بچه‌ها واگذار شد. واحد تدارکات، امور اداری شامل سازمان‌دهی و تشکیلات، اسلحه‌خوانی و واحد انتظامات فعال شدند و از ورود نیروهای متفرقه جلوگیری شد و تعدادی از نیروهایی که از قبل در آنجا مستقر بودند، با مشاهده

نظم و برنامه‌ریزی بعضی تنگناها، برخی به خواست خودشان و برخی هم به اجبار، هتل کاروانسرا را ترک کردند. قبل از شکل‌گیری ستاد، نیروهای شهید هاشمی را به عنوان گروه هاشم می‌شناختند، بعد از مدتی که مکاتبات با ستاد جنگ شروع شد، نام ستاد عملیاتی فدائیان اسلام هم شناخته شد.

در جبهه با اکتفا به شنیده‌ها و آموزش‌هایی که توسط دوستان از جمله تیمسار دادبین (مسئول آموزش نیروهای داوطلب) دیدیم، برای جنگ آماده شدیم. در این میان جا دارد که از همکاری جناب سرهنگ شکرریز مسئول کل عملیاتی منطقه و معاون ایشان جناب آقای حسینی سعیدی و سرتیپ کهرت قدردانی کنم و متذکر شوم که چنانچه به اطلاعات دقیق‌تری نیاز دارید، می‌توانید از دانسته‌های این آقایان بهره‌برید.

در مورد ورود شهید هاشمی به خرمشهر باید بگویم که من همراه ایشان نبودم، ولی می‌توانید از دوستانی همچون آقای محمود تلخی (مسئول کمیته خیابان انقلاب) آقای حاج ناصر جودمردی، وحید نبی‌الله، مرتضی امامی، رضا ارومی این خلا اطلاعاتی را پر کنید.

از محاصره آبادان برایمان بگوئید.

زمانی که آبادان در محاصره کامل عراقی‌ها قرار گرفته بود، دستورالعملی از طرف ستاد جنگ صادر شد و در متن آن خواسته شده بود که هرچه سریع‌تر غیرنظامیان و نظامیان از خرمشهر خارج شوند.

البته این دستورالعمل‌های محرمانه ارتش بود و شاید نیاز باشد برای منعکس کردن این اطلاعات هماهنگ شوید! در اوایل جنگ تصویری از تلویزیون به عنوان آرم جنگ پخش می‌شد. در این تصویر آقای تلخی (اسلحه به دست روی تانک) و اکثر دوستانی که نامشان را ذکر کردم، در اطراف تانک در کنار شهید هاشمی ایستاده‌اند. اول یا دوم آبان ماه بود. ما شب‌ها به همراهی شهید هاشمی برای اجرای عملیات می‌رفتیم. بچه‌ها کنار پل خرمشهر از آب می‌گذشتند و شبیخون می‌زدند و عملیات را انجام می‌دادند و بعضی

وقت‌ها هم به خاطر شیطنتهائی که ستون پنجم انجام می‌داد، بچه‌ها و سنگرهایشان شدیداً در معرض آسیب قرار می‌گرفتند. ستون پنجم بیشترین ضربه را به نیروهای خودی وارد می‌کرد و اطلاعات را به دشمن می‌رساند. شهید هاشمی در پاک‌سازی منطقه از حضور و فعالیت ستون پنجمی‌ها نقش به‌سزایی داشت. همچنین حفظ امنیت و اموال مردم که مجبور به ترک خانه و زندگی خود از آبادان شده بودند، از دیگر فعالیت‌های شهید هاشمی بود. ایشان اطلاعات و رخدادهای را به سمع آقای خلخالی می‌رساند، چون ایشان حاکم شرع انقلاب بود و در مسائل جنگ در اوایل انقلاب نقش بسیار ارزنده و فعالی داشت. ارتش و دیگر نیروها نیز، برای حکم و نظر ایشان احترام قائل بودند. در ابتدا ما را به نام گروه خلخالی هم می‌شناختند. یکی از احکام صادر شده توسط آقای خلخالی حکم تدارک سلاح و مهمات بود که بسیار مؤثر واقع شد و دیگر اینکه به ما حکم کردند که با هماهنگی نیروهای محلی از سرقت اموال جلوگیری کرده و با فعالیت‌های ستون پنجم و گروه‌هایی که مخل امنیت در منطقه هستند، مقابله کنیم.

کمی از ستون ۵ برایمان توضیح دهید.

در اوایل جنگ، مجاهدین خلق، چریک‌های فدائی و احزاب خلق عرب در وسط خیابان‌ها سنگر کنده بودند، در صورتی که ما در آبادان جنگ داخلی نداشتیم. ما موضوع را به شهید هاشمی اطلاع دادیم. ایشان هم با آقای خلخالی در میان گذاشت و به دستور ایشان در کار آن گروه‌ها دقیق شدیم و در دو مرحله آنها را دستگیر کردیم و تحویل سپاه آبادان و دادستانی انقلاب دادیم. بعد از دستگیری این گروه‌ها غائله ستون پنجم هم خاتمه یافت. در برخی از دست‌نویس‌های این گروه‌ها ذکر شده بود که: «اخبار رادیو امریکا را شنیدیم، به دنبال کسب اطلاعات مورد نیازشان رفتیم.» تمام مشاهدات و گزارشات را اعم از تعداد مجروح و کشته‌شدگان، مسیرهای حامل سربازان و رزمندگان، مسیرهای حرکت آنها و در نهایت تمام اطلاعاتی را که دشمن نیاز داشت، جمع‌آوری می‌کردند و در اختیار دشمن قرار می‌دادند. شهید هاشمی با توجه به اوضاع و احوال جنگ، ما را از پرداختن به مسائل عقیدتی و دینی محروم نمی‌کرد.

اواخر آبان ماه و ایام محرم بود. ما سعی می‌کردیم در آن شرایط مراسم عزاداری حضرت اباعبدالله‌الحسین را در مقر هتل کاروانسرا برگزار کنیم و یا به هتل آبادان یا پرشین هتل (مقر سپاه خرمشهر و آبادان) می‌رفتیم و همه با هم مراسم را به جا می‌آوردیم. به خاطر می‌آورم که شب قبل از عاشورا، در همان جریانات نقش





پختند. یک تلویزیون و یک موتور برق با مقداری سیم تهیه کرده و ۲۰-۳۰ نفری مشغول تماشای تلویزیون شده بودند. صدای قهقهه خنده رزمندگان در فضای ذوالفقاریه پیچیده بود و البته صدای موتور برق ترس و وحشتی برای عراقی‌ها ایجاد کرده بود و مرتب گلوله و خمپاره می‌زدند.

یعنی در معرض دید دشمن بودید؟

بله، چون در شب قبل و قبل از ظهر همان روز در آن منطقه درگیری شدیدی شده بود و احتمال شبیخون از طرف عراقی‌ها وجود داشت، ولی با روحیه‌ای که شهید هاشمی داشت، رعب و وحشت از دل رزمندگان رفته بود و جنگ برایشان بیشتر جنبه بازی داشت و شاید از بروز یک دعوا و درگیری محلی بیشتر احساس ترس می‌کردند تا جنگ در برابر دشمن. بچه‌ها حتی آب برای خوردن نداشتند، از این رو چاله‌هایی را برای رسیدن به آب شیرین حفر کردند تا یکی از چاله‌ها به آب رسید و تا حدودی خیال رزمندگان راحت شد.

خاطره میدان مین و آقای لودرچی را هم برایمان تعریف کنید.

این جریان مربوط به تیرماه سال ۱۳۶۰ است. بچه‌ها در منطقه میدان تیر آبادان سمت جاده ماهشهر مستقر شده بودند. شهید هاشمی دستور داده بود از قسمت زیر خاکریز تا قسمتی جلوتر و زیر یک کامیون سوخته حاوی اجساد سوخته عراقی‌ها، کانالی حفر شود. با حفر این کانال یک نفر به راحتی می‌توانست به حالت خمیده تا سنگر دیده‌بانی که کمتر از ۳۰۰ متر با عراقی‌ها فاصله داشت، رفت و آمد کند. یک تیربار هم آن جا کار گذاشته بودند و نیروی دیده‌بانی به راحتی از این کانال به سنگر می‌رفت. از زمان احداث این کانال، ما دیگر تلفاتی نداشتیم.

یک بار هم شهید چمران به آبادان آمده بود و به اتفاق شهید هاشمی از قسمت‌های مختلف سنگرهای فدائیان اسلام و همین طور از این کانال مارپیچ بازدید کرد و به نظر آقای چمران حفر این کانال یکی از بهترین ابداعات آقای هاشمی بود. یکی از دلایلی که میدان تیر آبادان فتح شد این بود که دشمن متوجه این کانال نشد. بچه‌ها برای فتح میدان شبیخون زدند. با وجود خمپاره‌هایی که دشمن می‌زد، به واسطه این کانال امن تلفاتی نداشتیم. تعدادی از عراقی‌ها فرار و عقب‌نشینی کردند و فقط با از دست رفتن یک یا دو تن از رزمندگان، میدان تیر آبادان فتح شد. فردای روز فتح میدان تیر، به همراه تعدادی از رزمندگان در

حالت تردد در محل بودیم. من پشت سر یکی از رزمندگان به نام آقای بهادری که از بابلسر آمده بود حرکت می‌کردم که ناگهان صدای مین و قطع پایهای این رزمنده، ما را هشیار کرد و فهمیدیم در یک منطقه مین گذاری شده قدم برمی‌داریم. چند روز طول کشید تا بچه‌ها بدون هیچ تلفاتی توانستند مین‌های منطقه را ختنی کنند.

درمورد خاطره آقای لودرچی باید عرض کنم که بعد از حفر کانال مارپیچ برای حفاظت خود رزمندگان ما، نیاز به احداث خاکریزهایی بود. یک لودرچی داشتیم اهل بوشهر، معروف به آقای حسین لودرچی. ایشان یک لودر کوچک داشت و در منطقه مشغول به احداث خاکریزها شد. من بعضی از

وقتی یکی از دوستانش به شهادت می‌رسید، دیگر از فقدان دوستان صحبت نمی‌کرد، گوشه‌ای می‌نشست و مشغول نقاشی می‌شد. گاهی هم آواز می‌خواند. شعرها را فی‌البداهه می‌گفت و یادم هست که به سبک عارف می‌خواند. ایشان کمتر با هم سن و سال‌های خود وقت می‌گذراند و بیشتر جوانان را مورد دلجویی خود قرار می‌داد. رزمندگان هم از او به عنوان یک اسوه و الگو پیروی می‌کردند.

«جاده هنوز در دست خودمان است و مشکلی جدی تهدیدتان نمی‌کند.» رزمندگان سینه‌خیز به سمت نخلستان رفته بودند.

دشمن از بهمنشیر هم رد شده و به آبادان رسیده بود. درگیری از نخلستان شروع شده و بسیار شدید بود. ابتدا نیروهای ارتش و تکاوران در آنجا مستقر شدند، ولی با شدت گرفتن درگیری‌ها، به یاری خداوند و فرماندهی شهید هاشمی و با روحیه حماسی که در رزمندگان ایجاد شده بود و با وجود درگیری‌های تن به تن داخل نخلستان‌ها، عراقی‌ها به آن طرف بهمنشیر رانده شدند. در شب دوم درگیری چند نفر از نیروها، از روی کنجکاوی با بلم‌های کوچک و تیوب ماشین، خودشان را به آن طرف بهمن‌شیر رساندند که با دیده‌بان‌های عراقی مواجه و درگیر شدند، از این رو تقاضای کمک کردند و بلافاصله شهید هاشمی با هر وسیله ممکن نیروهایی را که در این طرف منطقه ذوالفقاریه بودند، به آن طرف بهمن‌شیر هدایت کرد و در آنجا باز جنگ تن به تن با عراقی‌ها شروع شد.

همان شب بچه‌ها خسته از درگیری، در منطقه ذوالفقاریه مستقر شده بودند و جالب اینکه گوساله ترکش خورده‌ای را پیدا کرده و سر بریده بودند و از خانه‌های متروک منطقه قابلمه برداشته و آبگوشت درست کردند و با مقدار آردی که یافته بودند، با تنورهای خانگی نان

مخرب ستون پنجم، برای شرکت در مراسم عزاداری به مسجدی در نزدیکی هتل کاروانسرا رفته بودیم که مسجد مورد هدف آر.پی.جی و خمپاره ۶۰ قرار گرفت و تعدادی از دوستان مجروح شدند. با این اتفاق شهید هاشمی دستور داد، آن تجمع‌ها را برای حفظ نیرو و جلوگیری از تلفات جمع کنیم.

در اوایل آبان ماه به ما اطلاع دادند که آبادان در محاصره کامل عراقی‌ها قرار گرفته است. این جریان هم بهتر است با هماهنگی ارتش بازگو شود تا خدای ناکرده به کسی برنخورد، از این رو در مقر ژاندارمری آبادان جلسه‌ای اضطراری تشکیل شد. من در ستاد مانده بودم، ولی تمام فرماندهان نظامی منطقه از جمله شهید هاشمی در آن جلسه حضور داشتند. در آن جلسه، فرماندهان اطلاع می‌دهند که آبادان در محاصره کامل است و هیچ راه نجاتی باقی نمانده است؛ آخرین گلوله را برای کشتن خود نگه دارید تا زنده به دست دشمن نینفید. شهید هاشمی که از شنیدن این حرف بسیار ناراحت می‌شود، از جا بلند می‌شود و بعد از اجازه برای صحبت، آیه اِذَا جَاءَ رَا بَا صَدَا ی رَسَا تَلَاوَت می‌کند. من زمانی که شهید هاشمی به تلاوت آیات می‌پرداخت، ایشان را دیده و متوجه شده بودم که ایشان یک حال و روحیه غریبی پیدا می‌کند. او در آن جلسه گفت: «خودکشی در اسلام حرام است و وعده فتح الهی نزدیک است. ما آخرین گلوله را هم برای دشمن نگه می‌داریم و با جنگ و دندان برای میهن می‌جنگیم.» در این بین عده‌ای از افسران تکبیر می‌گویند و با این سخنرانی و تلاوت این آیه، جو دیگری در فضا حاکم و آن حالت یاس و ناامیدی و کسالت تبدیل به حالتی حماسی در میان جمع می‌شود و با عزمی راسخ، هر کدام از ارگان‌ها برای آماده‌سازی نیروهای تحت امر خود اقدام می‌کنند. بر این اساس از ستاد جنگ درخواست کمک کردند و چند تا اتوبوس از ستاد فرستادند تا جذب نیرو بشود. ما تا به بچه‌ها گفتیم که برای عملیات نیاز به نیرو داریم، با هجوم انبوهی از رزمندگان مواجه شدیم. ما دم در اتوبوس نفر گذاشته بودیم که نام اعزام‌شدگان را یادداشت می‌کردند. شور و هیجان به حدی بود که تعدادی از پنجره اتوبوس‌ها وارد می‌شدند و ما نتوانستیم آمار دقیقی بگیریم.

نیروهای ما به محض ورود به جاده خسروآباد، از اول خاکریز سینه‌خیز وارد نخلستان شدند. چون آبادان در محاصره دشمن بود، آقای خلخال حکم داده بود که

ما می‌توانیم از وسائل نقلیه موجود در آبادان استفاده کنیم؛ از این رو ماشین کادیلاک آبی رنگی متعلق به یکی از خانواده‌هایی که آبادان را ترک کرده بودند، در اختیار ما بود و با این ماشین هم مجروح و هم شهید و هم اسلحه و مهمات جابه‌جا می‌کردیم و تنها اختصاص به مقر فرماندهی نداشت. ما به اتفاق سید مرتضی امامی با کادیلاک استتار نشده مسیر اول آبادان تا پایگاه خسروآباد را طی کردیم. البته در مسیر، خمپاره هم می‌زدند، ولی برخلاف شنیده‌هایمان، جاده هنوز در اختیار دشمن قرار نگرفته بود.

وقتی به پایگاه رسیدیم، دیدیم عده‌ای آنجا منتظر ایستاده‌اند که قصد حرکت به سمت آبادان را دارند و به این خاطر که جاده در دست عراقی‌ها بود، هیچ گونه تسریدی انجام نمی‌گرفت. گفتیم:



آیت الله شیخ صادق خلغالی در حال سخنرانی در جلسه فدائیان اسلام



یزدانی در یک اتاق بود. شب عاشورا بود. آن شب بعد از مراسم عزاداری حضرت اباعبدالله الحسین، آقای یزدانی طبق معمول برای گرفتن آمار شهدا و مجروحان به بیمارستانها و سردخانهها رفت. آقای یزدانی به من گفت: «اجازه بده من با سید به خط بروم.» گفتم: «شما این همه کار اداری و دفتری داری.» گفت: «می دانم، ولی اجازه بده، چون دیشب خواب دیدم که شهید می شوم. من دلم توی خطه!» جریان را با شهید هاشمی در میان گذاشتم. ایشان گفت: «اجازه بده که با من به خط بیاید.» و رفتند.

چند روزی بود که بچهها از نظر آب در مضیقه بودند. شهید یزدانی هم که در جریان بود، چند عدد کلمسن آب تهیه کرده بود و داخل خط، سنگر به سنگر به بچهها آب می رساند. در این بین مورد اصابت یک تیر مستقیم از توپ دشمن قرار گرفت و سرش از بدنش جدا شد. حتی قسمتی از پاهایش هم مورد اصابت قرار گرفته بود و از بقایای پیکر این جوان تنومند و رشید با قد صد و هشتاد سانتی متر، چیزی باقی نمانده بود. حدود ساعت یک و نیم بعد از ظهر، شهید هاشمی با صورتی خاک آلود و برافروخته آمد و به من گفت: «صندوق چی بیا، رفیقت را آوردم.» با آن چهره ای که از او دیدم، حدس زدم چه اتفاقی افتاده است. به سمت ماشین کادیلاک رفته و جنازه شهید را که داخل پتو پیچیده شده بود، در صندوق عقب ماشین دیدم. شهادت او مصادف بود با ظهر عاشورا. شهید هاشمی بسیار متاثر شده بود و به بچهها گفت: «جمع شوید، می خواهیم وضوی خون بگیریم و نماز ظهر عاشورا را بخوانیم.» و صورتش را داخل شکم پاره شهید یزدانی فرو برد و به اقامه نماز ایستاد. عکس این صحنه هم موجود است. شهید هاشمی، پیکر شهید یزدانی را جلو گذاشتند و همه مقابلش به اقامه نماز ایستادند. در این عکس شهید شاهرخ ضرغام، شهید غلامحسین زنهاری و همین طور آقایان عبداللهی از بچههای کمیته منطقه ۵ و آقای مهندس میردامادی هم در عکس هستند. آقای مهندس میردامادی در حال حاضر استاد دانشگاه در اصفهان است و به عنوان یکی از حاضران در صف اقامه نماز به امامت آقای هاشمی حضور دارد.

شما خودتان در نماز بودید؟

خیر، من نبودم. خاطره دیگرم مربوط به ۱۷ آذرماه ۱۳۵۹ است. شبها بعد از نماز، بچهها در سنگرها جمع می شدند و گپ می زدند. آقای هاشمی به بچهها گفتند: برویم سری به عراقیها بزنیم؟ بچهها هم حرکت کردند. در روزنامه های کیهان و اطلاعات آذرماه ۱۳۵۹ نوشته شد که فدائیان اسلام با شبیخون زدن به عراقیها حدود سیصد نفر را کشتند و تعداد هفده نفر را هم به اسارت گرفتند. در شروع این عملیات به نیروهای خودی هیچ خسارتی وارد نشد.

عملیات ثامن الائمه اولین عملیات سراسری و بزرگی بود که باز هم نقش خط شکن را نیروهای داوطلب فدائیان اسلام بر عهده داشتند. شهدای فدائیان اسلام از جان خود ما به گذاشتند و خط را شکستند تا راه را برای عملیات نیروهای سازمان یافته هموار کنند.

شبها از ستاد برای دیدن بچهها و شهید هاشمی به خط می رفتم. یک شب سراغ حسین لودرچی را از بچهها گرفتم، گفتند مشغول کار است. یک ساعتی گذشت. دیدم نه صدایی از خودش هست و نه از لودرش. به شوخی گفتم: «بچهها، مثل اینکه مشغول کار برای عراقیهاست.» بعد به اتفاق یکی از دوستان در صدد جستجو برآمدیم و بالای آخرین خاکریزی که احداث شده بود، رفتیم. همان موقع عراقیها یک خمپاره منور زدن و این باعث شد تا دو تن از تکاوران عراقی را که به سمت حسین لودرچی می آمدند، ببینیم. از طرفی هم آنها ما را رؤیت کردند. عراقیها به سمت سنگرهای خود فرار کردند و ما هم به سمت سنگرهای خودمان. با تیراندازی هایی که به سمت ما می شد، حسین لودرچی که به خواب رفته بود، بیدار شد و با لودرش به سمت نیروهای خودی حرکت کرد و به سلامت به ما ملحق شد. اینها خاطراتی است که اگر به هر کدامشان دقت شود، بیانگر این مطلب است که چقدر نیروهای ما جنگ را سهل و ساده گرفته بودند و هیچ ترسی برای مبارزه با دشمن نداشتند و چنانچه تدارکات بیشتر و آموزش های لازم برایشان فراهم می شد، چه بسا جنگ در کمترین مدت زمان ممکن به نفع نیروهای ما به اتمام می رسید. خاطرات روزمره جنگ هر کدام خاطره عجیبی است!

خاطره ظهر عاشورا که بسیاری از آن یاد می کنند، چیست؟
این خاطره ای که برایتان بازگو می کنم همان خاطره نماز ظهر عاشوراست که بسیار طنین انداز شد. یکی از دوستانی که با ما به آبادان آمد، شهید محمد یزدانی، جوانی رشید بود که مسئولیت امور اداری رکن یک را به ایشان واگذار کرده بودیم. کار ایشان در ارتباط با آمار و ارقام و مسائل مربوط به ثبت و ضبط پرونده رزمندگان بود. محل استراحت من و شهید هاشمی و

فقط هنگام بازگشت به علت عدم اطلاع نیروی ارتش به تصور اینکه نیروهای دشمن حمله کرده اند، آنجا را زیر آتش گرفتند و تعدادی از بچهها زیر آتش خودی به شهادت رسیدند از جمله شهید شاهرخ ضرغام که بعد از آن عملیات دیگر کسی از ایشان خبری نداشت. بچهها گفتند: آقای ضرغام تیر خورد و افتاد و کسی نمی توانست بیاوردش. در مورد شهید شاهرخ ضرغام هم گفتنی بسیار است که مرا دقیقاً به یاد فیلم اخراجی ها می اندازد.

آیا این تیپ شخصیتها در جبهه زیاد بودند؟

بله، همانطور که گفتم خود گروه شهید ضرغام را به نام گروه آدمخوار می شناختند.

ظاهراً این اسم را روی ماشینها هم حک کرده بودند. پله؟

بله، ما دیدیم انعکاس این اسم در اذهان خوشایند نیست، این بود که با صلاحدید گروه، اسم را به گروه پیشرو تغییر دادیم. و جالب این بود که آن زمان که بیشتر صحبت از برادر مکتبی و برادر مذهبی به میان بود ولی بچههای رزمنده مایل بودند به گروه پنجاه نفری پیشرو شهید ضرغام ملحق بشوند. بیشتر اعضای گروه هم از منطقه نیروی هوایی بودند. شهید شاهرخ ضرغام صاحب مدال و قهرمان کشتی فرنگی فوق سنگین بود و از آن بزن بهادرهای منطقه نیروی هوایی بود و به تعبیر خودم، ایشان حر انقلاب بود و جالب این بود که با آن ید بیضا در محیط جنگ و جبهه در برابر بچهها خیلی متواضع شده بود.

آیا از شیرین کاری های رزمندهها چیزی به یاد دارید برایمان تعریف کنید تا کمی فضای بحث مان تغییر کند؟

بله، برای مثال شهید ضرغام می گفت: هر عراقی که من را به دنبال خودش بدواند، در افزایش باید دو برابر



مبارز ظهر عاشورا، شهید شاهرخ ضرغام، نورانی از سازماندهی.



با صلابت و هیبت و تیپ خاص خود خیلی مورد علاقه رزمنده‌های کم سن و سال بود و همیشه تعدادی جوان همراه وی حرکت می‌کردند. شهید هاشمی حتی وقتی که در مناطق جنگی به سر می‌برد همیشه مرتب و تمیز بود. این حالت انس و نزدیکی بین رزمنده‌ها و شهید هاشمی بعد از جنگ هم وجود داشت. بچه‌ها ایشان را در مغازه‌اش هم رها نمی‌کردند.

مسافت من را کول کند و برگرداند. بچه‌ها خنده‌کنان می‌گفتند: «خدا به داد کسی برسد که بخواهد تو را کول کند.» از نظر تیپ و قیافه، شهید ضرغام به نظرم، شبیه به یک هنرپیشه خارجی (پاکنده) بود. ما هیچ لباسی که به سایشش بخورد نداشتیم. یک بار برای استحمام به ستاد آمده بود. از حمام که آمد لباس‌هایش را شسته بود و ما هیچ لباسی نداشتیم که به تن کند و یک پتو به دور خود پیچید و منتظر ماند تا لباس‌هایش خشک شوند و یکبار به خبر دادند که آقای خلیخالی برای دیدار آمده است. آقای ضرغام هم از پشت جمعیت برای دیدن آقای خلیخالی سر می‌کشید. ایشان متوجه شد و گفت بروید کنار ببینم این آقا کیست که سر می‌کشد؟ بچه‌ها کنار رفتند. آقای خلیخالی هم با اینکه خیلی شجاع بود و با افراد شرور زیاد برخورد کرده بود، با این حال از دیدن هیبت تنومند شاهرخ جا خورد و عقب کشید.

روحیه بدهد، کلاه سبزش را از سر برداشته بود و آن را مثل بادبزن در هوا به این طرف و آن طرف حرکت می‌داد و تیرها را هدایت می‌کرد. در همان حین میج دست آقای هاشمی گلوله خورد و استخوانش ترکید، ولی با همان دست مجروح، عملیات را هدایت کرد. صبح که بچه‌ها از عملیات برگشتند، شهید هاشمی به بیمارستان رفت و دستش را جراحی و پانسمان کرد. چند ماهی هم دستش در گچ بود تا به حال عادی برگردد. این جراحی باعث شده بود تا ما بیشتر ایشان را ببینیم و در مصاحبت با ایشان باشیم. بعد از عملیات ۱۷ آذر توسط فدائیان اسلام، ارتش در تاریخ ۱۹ یا ۲۰ بهمن وارد عملیات شد، ولی با شکست مواجهه و خسارت زیادی هم وارد شد. عملیات دیگری هم در دی ماه انجام داده بودند که آن هم با شکست مواجهه شد و شهید هاشمی در این میان با بچه‌ها صحبت می‌کرد و به آنها روحیه می‌داد. مواقعی که ایشان کار نداشتند و در جبهه هم عملیات نبود، نقاشی می‌کرد و به یاد دارم بیشتر تصویر گل می‌کشید. وقتی یکی از دوستانش به شهادت می‌رسید، دیگر از فقدان دوستان صحبت نمی‌کرد، گوشه‌ای می‌نشست و مشغول نقاشی می‌شد. گاهی هم آواز می‌خواند. شعرها را فی‌البداهه می‌گفت و یادم هست که به سبک عارف می‌خواند. ایشان کمتر با هم سن و سال‌های خود وقت می‌گذراند و بیشتر جوانان را مورد دلجویی خود قرار می‌داد. رزمنده‌ها هم از او به عنوان یک اسوه و الگو پیروی می‌کردند. به نظر من ایشان شباهت زیادی به فیدل کاسترو داشت و با صلابت و هیبت و تیپ خاص خود خیلی مورد علاقه رزمنده‌های کم سن و سال بود و همیشه تعدادی جوان همراه وی حرکت می‌کردند. شهید هاشمی حتی وقتی که در مناطق جنگی به سر می‌برد همیشه مرتب

خانواده‌ها مورد پسند یکی از رزمنده‌ها قرار گرفته بود. این رزمنده از شهید هاشمی درخواست کرد تا دختر را برایش خواستگاری کند. شهید هاشمی خیلی خوشحال شد و از این کار استقبال کرد و برخوردی با رزمنده نکرد. جشن مختصری در هتل کاروانسرا برایشان ترتیب داد، گروه خبر صدا و سیما که در آنجا مستقر بود، از مراسم فیلم‌برداری کرد و این فیلم در آرشیو صدا و سیما موجود است.

البته این زوج بعداً از هم جدا شدند!

بله، من به این مسئله کاری ندارم، فقط کاری که شهید هاشمی کرد بسیار دلنشین بود. نکته مهم این بود که ایشان حتی از مسائل عاطفی رزمندگان هم در آن محیط، غافل نبود. درحالی که من خودم با حضور دختر یا زن جوان در مقر شدیداً مخالف بودم به همین خاطر اولین کاری که انجام دادم، تقاضای جابه‌جایی گروه مجاهدین خلق، گروه بهمداری هلال احمر و غیره، از هتل کاروانسرا بود و نظرم این بود که در آنجا صرفاً محیطی برای جنگیدن و دفاع از میهن فراهم باشد.

من خودم فرصت و حوصله رسیدگی به امور جانبی رزمندگان را نداشتیم. گاهی پیش می‌آمد که من در عرض ۲۴ ساعت شبانه‌روز، فقط دو ساعت وقت استراحت داشتم، ولی شهید هاشمی هم حوصله و فرصت کافی برای رسیدگی به تمام امور رزمندگان را داشت. اگر کسی در آن بین می‌خواست نفاق ایجاد کند، نگاه تیزبین او مانع می‌شد. ایشان کاملاً متوجه اطراف بود و اگر کسی به نظرش مشکوک می‌آمد، او را مورد بازجویی قرار می‌داد و با شخص مورد نظر برخورد می‌کرد. من فراست مؤمن را که در قرآن به آن اشاره شده است، به‌وضوح در او می‌دیدم، تقوی و دینداری ایشان هم قابل ستایش بود. همیشه به دستور ایشان یکی از بزرگترین سنگرها، جهت اقامه نماز و دعا احداث



شهید مجتبی هاشمی در حال نماز و سایر رزمندگان در ستاد

شهید مجتبی هاشمی در حال نماز و سایر رزمندگان در ستاد

می‌شد. بعضی وقت‌ها در مقر یا جبهه دعای کمیل را با صدای رسائی که داشت تلاوت می‌کرد. پدر ایشان هم در مسجد مهدی‌خان قاری و مدرس قرآن بود و شهید هاشمی به این واسطه با قرآن مانوس بود و مطمئناً اگر خطیب می‌شد و لباس روحانیت به تن می‌کرد، بسیار موفق می‌شد. با اینکه از سواد بالایی برخوردار نبود، اما سخنرانی‌هایش قبل از نماز جمعه آبادان، برای افسران و فرماندهان و در مساجد، محافل و برای عموم بسیار دلنشین بود. در کمتر کسی می‌توان شجاعت و رافت را با هم مشاهده کرد، ولی در شهید هاشمی بود.

و تمیز بود. این حالت انس و نزدیکی بین رزمنده‌ها و شهید هاشمی بعد از جنگ هم وجود داشت. بچه‌ها ایشان را در مغازه‌اش هم رها نمی‌کردند. شهید هاشمی نسبت به نیاز و درخواست رزمنده‌ها بی تفاوت نبود و هرکاری از دستش برمی‌آمد، برای آنها انجام می‌داد؛ برای مثال در خود آبادان چند خانوار جنگ‌زده حضور داشتند که محل زندگی خود را ترک نکرده بودند و پشت جبهه خدمت می‌کردند. آنها سبزی، برنج، حبوبات پاک می‌کردند و کارهای از این قبیل برای رزمنده‌ها انجام می‌دادند. دخترخانم یکی از این

بچه‌ها هم جوک درست کرده بودند که اگر بخواهیم آقای خلیخالی را بترسانیم، باید شاهرخ را نشانش بدهیم. از مشخصات بارز آقای ضرغام این بود که هیچ وقت اسلحه به دست نمی‌گرفت. همیشه یک کارد سنگری همراهش بود و از اسلحه معمولی استفاده نمی‌کرد و در عملیات خاص هم آر.پی.جی می‌زد.

از شهید هاشمی برایمان بیشتر تعریف کنید.

بچه‌هایی که در عملیات ۱۷ آذر حضور داشتند، تعریف کردند که در مسیر حرکت به سوی دشمن، زیر تیربار عراقی‌ها بودیم. شهید هاشمی برای این که به رزمنده‌ها



شادی که نبود. با آهنگی خاص، اشعار رزمی می خواندیم. می خواندیم: «ما فدائیان در ره اسلام/ هستی خود را می دهیم آسان/ شهادت در ره خدا آرزوی ماست/ قیامت سرفرازی و آبروی ماست/ جان نثاران راه حق هستیم/ عهد و پیمان خون و جان بستیم/ شهادت در ره خدا آرزوی ماست/ قیامت سرفرازی و آبروی ماست». رقص و پایکوبی با برنامه شریعت ما سازگاری نداشت. با این اشعار حماسی، رزمنده‌ها زنده می شدند و روحیه می گرفتند. «ما زنده به آئیم که آرام نگیریم/ موجیم که آسودگی ما عدم ماست» فکر می کردیم که ناله و زاری، روحیه بچه‌ها را خراب می کند. بچه‌های ما در شرایط بسیار سختی می جنگیدند. آنها با هزینه‌های خودشان به جبهه می آمدند. ما هیچ سهمیه‌ای نداشتیم، نه اتوبوس و نه قطار. حتی حمام هم نداشتیم. آقای احمدی آنجا برای استحمام بچه‌ها با ما همکاری می کرد و ما با ایشان قرارداد می بستیم. به ایشان می گفتیم اگر از همه ۱۵ ریال می گیرید، از رزمنده‌های ما ۱

از تیمسار قاسمی (از فرماندهان نیروی انتظامی) که فردی بسیار مسئول بود، یاد می کنم. ایشان در فاصله ۳۰۰-۴۰۰ متری دشمن پشت تیربار بود. وقتی شنیدیم که مجروح شده است، با مقداری تدارکات با یک وانت و با عنایت پروردگار به سمت ایشان حرکت کردیم. ماشین زیر آتش دشمن بود. وقتی بالای سر آقای قاسمی رسیدم، دیدم در خون خود می غلتد. دو تا از هم سنگری‌های ایشان به شهادت رسیده بودند و یکی دیگر هم مجروح شده است. به آقای قاسمی گفتیم: «آقا بلند شو برویم بیمارستان» آقای قاسمی در آن حال از ما پرسید: «آیا کسی را دارید پشت تیربار جایگزین من کنید؟» ما به ایشان گفتیم: «بله» تازه وقتی خیالش از وجود جاننشین راحت شد، رضایت داد تیربار را ترک کند و با ما به بیمارستان بیاید.

عملیات ثامن‌الائمه اولین عملیات سراسری و بزرگی بود که باز هم نقش خط‌شکن را نیروهای داوطلب فدائیان اسلام بر عهده داشتند. از جمله اخوی من شهید رضا صندوقچی، شهید سیدحسین قاسمی و شهدای گران‌قدر دیگر. آنهایی که در این عملیات اسمی از این شهیدان نمی‌برند، مدیون آنها هستند. این عزیزان از جان خود مایه گذاشتند و خط را شکستند تا راه را برای عملیات نیروهای سازمان یافته هموار کنند. سؤال این است که چرا قدردان رکن ۲ اطلاعات فدائیان اسلام و خدماتی که این گروه در مقابل ستون پنجم و نیروهای ضد انقلاب مستقر در آبادان انجام دادند، نیستیم.

از چگونگی عملیاتشان و دستگیری آنها برایمان توضیح دهید.

آنان بدون شلیک گلوله‌ای و هیچ ضرب و شتمی یا سخن بلند و کوتاه گفت، نیروهای غرب را که تلفیقی از چریک‌های فدائی، توده‌ای، و خلق عرب بودند، دستگیر و سوار اتوبوس کردند. داخل مقر سپاه که رسیدند گفتند: «در بیرون را ببندید. غیر از راننده و آقایی که راننده تانک می‌کند، بقیه جاسوس و وستون پنجمی هستند.» آنها تحویل دادستانی و بعد به تهران فرستاده شدند. شخصی به نام فرج‌الله پلنگ که یک شب به بچه‌ها قرص‌های خواب‌آور داده بود تا آسان‌تر از حال عادی خارج کند که او هم با هوشیاری نیروهای فدائیان اسلام شناسایی و تحویل داده شد. تمامی این خاطرات مبین قدرت شهید هاشمی در فرماندهی نیروهاست. ■

رفتار شهید هاشمی با اسرا چگونه بود؟
در آبادان حمامی بود به اسم احمدیه. سید مجتبی یک روز اسرای پنجم مهر را به حمام برد و خودش هم آنها را کیسه کشید و شست و بعد آورد و به ستاد تحویل داد. این نشان رفت اسلامی بود. او به این ترتیب به بچه‌ها یاد می‌داد که ما با این اسرا دشمنی نداریم و فقط به دفاع از میهن خود برخاسته‌ایم و اصلاً دشمنی در اسلام معنا ندارد. دشمن زمانی دشمن است که با اسلحه مقابل ما باشد. یکی از نکاتی که شهید هاشمی و خودم به رزمندگان می‌گفتیم این بود که وقتی در مقابل دشمن قرار گرفتید، به این نکته توجه داشته باشید که آیا به خاطر تمام شدن فشنگش تسلیم شده و دستش را بالا برده؟ در این حالت اختیار و نحوه برخورد با خودتان است، ولی اگر فشنگ و موقعیت شلیک داشته و شما را هدف قرار نداده، باید مراعات حالش را بکنید. ما با کسی دشمنی نداشتیم. ما در مقررمان کمبودهای زیادی

شهید هاشمی حوصله و فرصت کافی برای رسیدگی به تمام امور رزمندگان را داشت. اگر کسی در آن بین می‌خواست نفاق ایجاد کند، نگاه تیزبین او مانع می‌شد. ایشان کاملاً متوجه اطراف بود و اگر کسی به نظرش مشکوک می‌آمد، او را مورد بازجویی قرار می‌داد و با شخص مورد نظر برخورد می‌کرد.

داشتیم. حتی آب را برای مجروحان در سردخانه‌ای که جنازه هم در آن بود، نگه می‌داشتیم، چون از یخچالی که در هتل داشتیم برای نگهداری گوشت و چیزهای دیگر استفاده می‌شد. از همان آب خنکی که برای مجروحان استفاده می‌کردیم، به اسرا هم می‌دادیم. یا زمانی که چای می‌ریختند، شهید هاشمی اول به اسرا تعارف می‌کرد. اینها همه نشانه حضور فرمانده‌ای با اخلاق در میان ما بود.

به خاطر می‌آورم که در عملیات ۵ مرداد ۱۳۶۰ از شب قبل به ما اعلام کردند که این عملیات را سپاه به‌تنهایی انجام می‌دهد و شما فدائیان اسلام به‌هیچ‌عنوان دخالت نکنید. ساعت شش و نیم صبح بی‌سیم‌ها به صدا درآمدند و درخواست کمک کردند. شهید هاشمی با یک گروه و خود من با گروه دیگری به بچه‌های سپاه ملحق شدیم و بچه‌های سپاه را که مجروح به جا مانده بودند، نجات دادیم. گروه خودمان هم صدمات زیادی دید. اگر شهید هاشمی آدم لجبازی بود، باید اخلاق و انسانیت را زیر پا می‌گذاشت و به کمک نمی‌رفت. خود بچه‌های سپاه می‌گفتند: «مارا فرستادند جلو، ولی فرماندهان، ما را همراهی نکردند.» من خودم مجروحی را با تیم خودم برگرداندم. این جوان مضطرب و نگران مرتباً از من می‌پرسید: «آقا من را تنها نمی‌گذارید؟ من را هم با خودتان می‌برید؟» می‌گفتم: «بسر جان! یا همه با هم شهید می‌شویم یا همه با هم می‌رویم. خیالت راحت باشند.»

شنیده‌ایم وقتی از نیروها شهید می‌شدند، شهید هاشمی می‌گفته است شهید گریه ندارد و شادی کنید. آیا صحیح است؟

